

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من ميباد      بدین بوم ویر زنده یک تن ميباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم      از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین - بیست و یکم می 2013

## اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

### ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش سیزدهم)

نمودن/ نمود/ نمود دادن/ نمود داشتن/ نموددار/ نمودار/ خوشنمود/ بی نمود/  
خوشنمای:

"نمود" ریشه ماضی از مصدر "نمودن" است، که در زبان عوام به حیث مصدر مرخم هم بسیار به کار میرود؛ البته در مفهومی غیر از آنچه زبان ادبی و مکتوب از آن میگیرد. "نمودن" در اصل نهاد خود معانی "کردن" و "نشان دادن" را میدهد، ولی زبان عامیانه کابلی "نمود" را در معنای "زیب"، "رونق" و "نور و نمک" استعمال میکند. وقتی میگوید:

– "نمود خانه، ماه یگانه" – یعنی "نور و نمک و زینت خانه، ...".

– "نمود زمستان سر برف اس!!!" (نمود زمستان سر برف است!!!)؛ یعنی که "برف زیب و زینت زمستان است!!!" یا "رونق زمستان سر برف است".

– "کوههای شیردروازه و آسمانی نمود کابل استن!!!" (کوههای شیردروازه و آسمانی نمود کابل استند!!!) – یعنی این دو کوه زیب و زینت کابل اند.

"نمود" را با مصادر معاون (مُعین) "دادن" و "داشتن" در هیئت "نمود دادن" و "نمود داشتن" استعمال میکنند؛ مثلاً میگویند:

– کالا نمودش نمیده. (کالا نمودش نمیدهد). – نمود دادن

زبان دری افغانستان و خصوصاً زبان عوام کابلی "کالا" را محض در معنای "جامه" (کلمه دری) و یا "لباس" (کلمه عربی) استعمال میکند. و این عین لغتی ست که در زبان ارجمند پشتو در هیئت "کالی" آمده است!!!

– ناز و ادام همو دختره نمود میته!!! (ناز و ادا هم همو دختر را نمود میدهد!!!) – نمود دادن

– نازای فطیری هیچ نمودت نمیده!!! (نازهای فطیری هیچ نمودت نمیدهد!!!) – نمود دادن

– امسال عید هیچ نمود نداره (ندارد) – امسال عید هیچ نور و نمک ندارد – نمود داشتن

– آرسیت نام خدا چقدر نموددار اس!!! (عروست نام خدا چقدر نموددار است!!!) – نمود داشتن

– آمو جشن و چراغانام چی نمودی داشت! (همو جشن و چراغان هم چه نمودی داشت!) – نمود داشتن

نموددار:

"نموددار" مخفف "نمود دارنده" است – صفت فاعلی از "نمود داشتن". منظور ازین ترکیب، "زیبا و خوشنمای" و "با نور و نمک" است.

نمودار:

این لغت که در زبان مکتوب و ادبی استعمال میشود و احتمالاً با حذف یک دال از "نموددار" بدست آمده، مدلولی متفاوت از "نموددار" پیدا کرده است. چون "نمودار" معنای "آشکار" و "نمایان" و "پدیدار" را میدهد. مثلاً گفته شود: هیچ روزنه امید نمودار نیست!!!

خوشنمود:

"نمود" که مصدر مرخم از "نمودن" است، لغتاً معنای "ظاهر و جلوه و منظر" را دارد و "خوشنمود"؛ یعنی آنچه جلوه خوش و دلفریب دارد. "خوشنمود" را باید همین طور "پیوسته بهم" نوشت تا با "خوش نمود" (خوش کرد) – ماضی مطلق از "خوش نمودن" – مغالطه نگردد!!!

خوشنمای:

ترکیب وصفی از "خوش" و "نمای" که ریشه مضارع از مصدر "نمودن" و در معنای "ظاهر، جلوه، منظر" است. مردم کابل "خوشنمای" را به فتح نون تلفظ نموده و آن را به کسی یا چیزی اطلاق میکنند، که ظاهر و جلوه زیبا و خوش دارد؛ پس "خوشنمای"؛ یعنی "قشنگ، زیبا، خوشروی" مثلاً:

– دختر خوشنمای؛ درخت خوشنمای؛ هوا و آفتاب خوشنمای؛ نان و خوراک خوشنمای

صفت زیبای "خوشنمای" را بحیث "قید" هم استعمال میکنند:

– ای بچه چی خوب خوشنمای گپ میزنه!!! (این بچه چه خوب خوشنمای گپ میزند!!!)

– خوشنمای شیشت، نان خوده خورد و رفت (خوشنمای نشست، نان خود را خورد و رفت).

در فارسی ایران اگر احیاناً کدام وقتی کلمه زیبای "خوشنمای" را استعمال کنند، "ی" آخر آن را ساقط ساخته و آن را در شکل "خوشنما" افاده میکنند؛ البته به ضم حرف نون. ایرانیان یای بسا کلمات هممانند را ساقط میکنند؛ مثلاً "پای و سرای و جای و سوی و روی و موی و جوی و بوی و ... " را به شکل "پا و سرا و جا و سو و رو و مو و جو و بو ... " به کار می‌بندند.

### خوشروی:

"خوشروی" (به واوی مجهول)، ترکیب وصفی ست و به زن و دختری اطلاق میگردد که چهره جذاب و بانمک داشته باشند. پس "خوشروی"؛ یعنی "زیبا، قشنگ، خوشگل". در فارسی ایران این لغت را در هیئت "خوشرو" (به واو معرف) به کار برده و از آن معنای "خنده روی" و "خندان" و "خوش خلق" را میگیرند؛ یعنی کسی که بدیگران روی خوش نشان بدهد. در حالی که کلمه "خوشروی" در دری وطن ما منحصرأً برای زنان و دختران و احیاناً اطفال استعمال میگردد، فارسی ایران "خوشرو" را انحصاراً برای جنس زن به کار نمیبرد.

### – بی نمود:

یعنی "بدرنگ"، "بدقواره"، "بی نور و نمک" – نقطه مقابل یا متضاد "نمودار" و "خوشنمود". باید ملتفت بود که فارسی ایران "نمود" را درین مفهوم نمیشناسد. حد اکثر اینست که "نمود" را نقطه مقابل "بود" بدانند، که مراد از آن "ظاهر" در مقابل "واقعیت" باشد.

### سفید بخت:

ترکیب وصفی "سفید بخت" را زنان کابلی بسیار استعمال میکنند و از آن مفهوم "زن خوشبخت" را میگیرند. "سفید بخت" به زنی گفته میشود که شوهرش بسیار دوستش داشته باشد و همیشه طبعش را بخواهد.

### سیاهبخت:

"سیاهبخت" متضاد "سفید بخت" است و به زنی گفته شود، که از مهر و محبت شوهر محروم باشد. "سفید بخت" و "سیاهبخت" معمولاً در بین انباقها مطرح میشود؛ یعنی وقتی مردی چندین زن میداشت و همه را به یک چشم نمیدید، به "سفید بخت" مهر بیشتر میورزید و "سیاهبخت" را از نظر می انداخت.

### خوشخوان:

ترکیب وصفی "خوشخوان" که معمولاً به حیث "اسم" به کار برده میشود، در دو معنا ست: – یکی آنکه خوش و خوب بخواند و به آواز خوش خود مورد پسند مردم قرار گرفته باشد.

- و دگر به کسی گفته شود که گُل گُل بخواند و به رضاء و رغبت خود و از روی شوق بخواند.  
"خوشخوان" باصطلاح قدیم یعنی "خواننده شوقی" و باصطلاح جدید یعنی "خواننده آماتور".

#### سینه بند:

"سینه بند" به پارچه ای سخت و دوخته گفته شود که پستان زنان را منطبق به برجستگیهایش بپوشاند. در فارسی ایران "سینه بند" را برای پارچه ای به کار میبرند، که روی سینه اطفال در هنگام خوردن و شیردادن بیابیزند؛ یعنی چیزی که ما مردم "الیرگیرک" مینامیم.

#### سینه بغل:

"سینه بغل" یا "سینه و بغل" که در طب قدیم "ذات الریه" نامیده میشد، ناخوشی التهاب ششها را گویند که توأم است با تب شدید. "سینه بغل" در سنین پیری و مخصوصاً برای مُصابانِ امراض شدید قلبی، مُهلک پنداشته میشود. "سینه و بغل" را بعضاً "سینه پهلو" هم گویند. در فارسی ایران "سینه پهلو" گویند و در انگلیسی "نمونیا" Pneumonia نامند.

#### عشق / عاشق / عاشقی:

"عشق" مصدر ثلاثی مجرد عربی و در معنای "در حد افراط دوست داشتن" است و "عاشق" (به کسر شین) اسم فاعل آن. در زبان دری "عاشق" را بحیث "صفت" نیز استعمال میکنند؛ چنان که وقتی علامات تفضیلی "تر" و "ترین" را با آن یکجا کرده و "عاشقتر" و "عاشقترین" میگوئیم، مفهوم وصفی "عاشق" را مد نظر داریم. معمول چنان است که بعضاً "اسم فاعل عربی" را در زبان دری به حساب "صفت فاعلی" بینداریم و با آن به حیث "صفت" برخورد کنیم. کلماتی چون "صادق و کاذب و حاذق و جالب و ثابت و کامل و قابل و لایق و مایل و جاهل و عالم و باطل و ماهر و ..." را که همه اسمای فاعل عربی میباشند، در زبان دری به حیث صفت به کار میبریم. وقتی "طیب حاذق" میگوئیم و "آدم صادق" و "فرد جاهل" و "شاگرد لایق" و "آشپز قابل" و "فلم جالب" و "سخن باطل" و "سخنور ماهر" و "...، کلمات "حاذق و صادق و جاهل و لایق و قابل و جالب و باطل و ماهر و ..." را بحیث "صفت" مد نظر داشته ایم. البته اسمای فاعل عربی هم داریم که این حکم بر آنها جاری شده نمیتواند. کلماتی چون "باعث و طالب و کافر و حاجب و ناظم و جاهد و خالق و ..." هم از نگاه صرف عربی "اسم فاعل" اند، اما نمیتوان آنها را بحیث "صفت" استعمال کرد؛ مثلاً نتوان بر آنها "تر" تفضیل را وارد کرده و "باعث تر و طالب تر و کافر تر و ناظم تر و جاهدتر و خالق تر ..." گفت!!!! عفو تقصیرات باشه که از موضوع دور افتیدیم:

زبان عامیانه افغانستان و خصوصاً زبان عوام کابلی "عاشق" را بضم شین و بر وزن "قاشق" تلفظ میکند؛ مثلاً گوید:

فلانی سر گپ خود عاشق اس!!!

اگر یای نسبت را در آخر "عاشق" آوریم، از آن "عاشقی" درست میشود که اسم مصدر یا اسم معنی از "عاشق" است. منطقاً و از نگاه صرفی، "عاشقی" عبارتست از "عمل عاشق" که مُعادل یا مُساوی "عشق" نیست؛ یعنی نمیتوان "عشق" را با "عاشقی" یکی دانست. "عشق" یک کلمه عام نظری ست، مگر وقتی "عاشقی" میگوئیم، جنبه عملی و تطبیقی "عشق" را مد نظر داریم با تمام مآثری که بر "عاشق" دارد و چنین کاری از خود کلمه "عشق" ساخته نیست!!! عیناً وقتی "مسلمانی" میگوئیم، از آن معنای "اسلام" را نمیگیریم، ولو که مسلمان از طریق اعتقاد و پایبندی به اسلام خود را مسلمان میخوانند!!! یا وقتی از "شعر" کلمه "شاعر" و از آن "شاعری" را میسازیم، "شاعری" دیگر "شعر" نیست!!! و مثال آخرین:

کلمه "فَعَال" صیغه مبالغه عربی ست که از مصدر ثلاثی مجرد "فعل" برخاسته است. حالا اگر از آن اسم مصدر جعلی "فَعَالِيَّت" را بسازیم، معادل "فعل" بوده نمیتواند؛ یعنی که "فعل" و "فَعَالِيَّت" هر دو به عین مدلول اطلاق نمیگردند.

امید است که فرصتی دست دهد، تا درین زمینه خاص مفصلتر بنویسم و به تحلیل همه جانبه آن بپردازم.